



وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ

هرگز کسانی را که در راه خدا کشته شده اند، مرده مپندار،

بلکه زنده اند که نزد پروردگارشان روزی داده می شوند.

سوره مبارکه آل عمران \_ آیه ۱۶۹

## شهید دکتر حسین گرکانی نژاد \_ اولین پزشک شهید در دفاع مقدس



شهید دکتر حسین گرکانی نژاد در دوم خرداد سال ۱۳۳۲ در بردسیر کرمان به دنیا آمد. تحصیلات مقدماتی را در زادگاهش گذراند. اوایل دهه پنجاه سرآغاز فصل جدیدی در زندگی حسین بود؛ چرا که در سال ۱۳۵۱ در رشته پزشکی دانشگاه شیراز پذیرفته شد. مدت حضور او در دانشگاه شیراز و در بین محافل فعال انقلابی و مبارزان به تدریج از او عنصری فعال و مبارز بر ضد رژیم شاه ساخت و او نه تنها در استان فارس بلکه حتی در استان‌های همجوار نیز چهره‌ای شناخته شده بود. در سال‌های مبارزه مردمی بر علیه رژیم پهلوی، در کنار دیگر جوانان انقلابی، لحظه‌ای آرام ننشست و خود و زندگی‌اش را وقف خدمت به این هدف کرد.

در سال ۱۳۵۷ ازدواج کرد؛ اما چند ماه پس از پیروزی انقلاب اسلامی و به دنبال تحرکات عناصر ضدانقلاب در غرب کشور، اوضاع به گونه‌ای دیگر برای او رقم خورد. یکی از دوستانش از کردستان برایش نامه نوشته بود و از وضعیت بد اقتصادی و بهداشتی درمانی آنجا و اینکه به کمک او و همکارانش نیاز است، گفته بود.

به محض دریافت نامه، با پیگیری‌های زیاد همراه با چند نفر از دوستانش، توانست یک دستگاه آمبولانس گرفته تا با آن به کردستان برود و نامه‌ای را به دست یکی از دوستانش می‌دهد و می‌گوید در صورتی که از این مأموریت برنگشتم این نامه را به خانواده‌اش برساند.

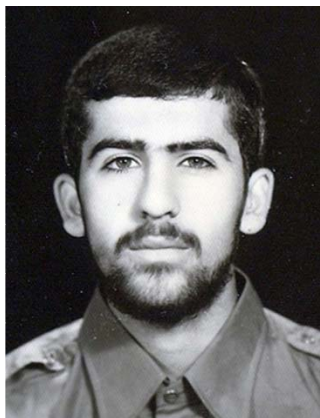
در بیست و یکم شهریور ۱۳۵۸ در مسیر سردشت به پیران شهر، منافقان کوردل او را ترور می‌کنند و روح پاکش به سوی آسمان‌ها عروج پیدا می‌کند.

### وصیت نامه و آخرین نامه شهید به همسرش:

با اهدای سلام. از خداوند متعال آرزوی سعادت و توفیق روزافزون همراه با سلامتی برای شما دارم و امیدوارم هر لحظه‌ات نسبت به لحظه قبل متکامل تر باشد. فاطمه جان! این نامه اگر به دستت برسد، احتمالاً آخرین نامه من است. امشب که این نامه را می‌نویسم بناست فردا عازم کرمانشاه یا سنندج شوم و هیچ امیدی به زنده ماندنم نیست. البته من همیشه آرزویم از خداوند این بوده که به مرگ طبیعی از دنیا بروم و رختخواب مکان مردن من نباشد. امیدوارم که مرگ من باعث پیشرفت اسلام شود. به قول امام خمینی من که به اسلام خدمتی نکردم امیدوارم که مرگ من خدمتی کند. حالا وقتی ایشان چنین حرفی می‌زنند، دیگر تکلیف من معلوم است.

تنها آرزویم این است که مرگ من در راه خدا و برای پیشبرد اسلام باشد و امیدوارم که از روی شوق و اشتیاق به استقبال چنین مرگی بروم و واقعاً شهید فی سبیل‌الله شوم. در خاتمه نامه، ازت می‌خواهم که به آن آرزو و خواهش من توجه کنی و فقط از خداوند طلب مغفرت برای من و آرزوی پیشرفت اسلام بکنی و من هم از خداوند تکاملت را به سوی خودش خواستارم.

## شهید دکتر احمد رضا احدی \_ رتبه یک کنکور پزشکی سال ۱۳۶۴



شهید احمد رضا احدی یکی از نخبه‌هایی است که در دفاع مقدس نخبگی حقیقی و واقعی خود را بروز داد و با نثار خون خود نقش مهمی در سرنوشت ملت و سرزمین‌اش ایفا کرد. او که آینده درخشان خود را به چشم می‌دید، همه چیز را به یکباره کنار گذاشت و «سربازی وطن» را انتخاب کرد و سرآخر هم فدایی وطن شد.

اصالتاً ملایری بود و پدرش به دلیل نوع شغلش مدتی در خرمشهر اقامت داشت و همانجا بود که احمد رضا به دنیا آمد؛ ۲۵ شهریور ۱۳۴۵. پدرش نظامی بود و سخت دلبسته و شیفته امام‌رضا (ع). به همین دلیل هم بود که نام فرزندش را احمد رضا گذاشت.

کودکی پر فراز و فرودی داشت. چون پدرش شناسنامه او را یک سال زودتر گرفته بود نسبت به همکلاسی‌هایش جثه ضعیف و کوچکی داشت. راهنمایی بود که خروش مردم علیه حکومت پهلوی نتیجه داد و انقلاب اسلامی به پیروزی رسید.

احمد رضا مثل هزاران کودک دیگر شاهد راهپیمایی‌ها و تظاهرات ملتی بود که علیه ظلم و ستم قیام کرده بودند و خواهان سرنگونی رژیم پهلوی بودند. همه این اتفاقات تأثیر شگرفی در ذهن و ضمیر احمد رضا گذاشته بود و شاید بتوان گفت انقلاب اسلامی نقطه عطفی در زندگی این نوجوان باهوش و نخبه گذاشت. احمد رضا با آن سن کم در پیروزی انقلاب اسلامی سهیم شد و بلافاصله با شنیدن خبر پیروزی، شیرینی پخش کرد.

هنوز دو سال از پیروزی انقلاب اسلامی نگذشته بود که زمزمه جنگ به گوش رسید. ارتش بعث عراق آلت دست بیگانگان شده بود برای سرنگونی نظام نوپای جمهوری اسلامی. این ملت با تمام توان پشت نظام ایستادند و با جان و دل از نظام و اسلام و ناموس و سرزمین دفاع کردند.

در چنین شرایطی خانواده مصلحت دید عازم ملایر شوند. پدر به واسطه شغل نظامی‌اش در مناطق جنگی ماند و احمد رضا در دبیرستان شریعتی نام‌نویسی کرد. حضور احمد رضا در این دبیرستان و آشنایی‌اش با کسانی چون محمدمامید ملایری، مهدی پاک‌طینت، جمشید صالحی و عضویتش در انجمن اسلامی دبیرستان دنیای تازه‌ای را روی او باز کرد. او به سرعت به جمع اتحادیه انجمن‌های اسلامی شهر ملایر راه یافت و فعالیت‌هایش را انسجام بیشتری بخشید و مسئول تبلیغات اتحادیه شد تا در کنار افرادی چون علی معراجی، مهدی پاک‌طینت و محمدمامید ملایری به مبارزه با تفکرات الحادی و جریان‌های نفاق به ویژه سازمان مجاهدین خلق پردازند. ملایر هم مثل اغلب شهرهای ایران شاهد درگیری بچه‌های انقلابی با اعضای سازمان مجاهدین خلق بود. سازمان وقتی به لحاظ ایدئولوژیکی جلوی بچه‌های انقلاب کم آورد به ناچار به رویارویی مسلحانه اقدام کرد.

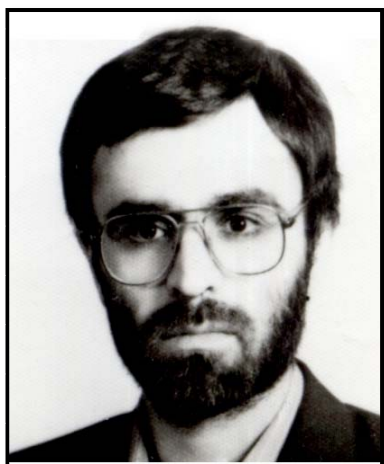
احمد رضا به منظور گسترش دامنه فعالیت‌هایش وارد پایگاه حیدر کرار مسجد فاطمیه ملایر شد و با بزرگانی چون حاج آقا فاضلیان و حسن تاجوک آشنایی یافت و به کارهای فرهنگی و آموزشی اقدام کرد. این ایام جنگ شروع شده بود و پدر احمد رضا در جبهه می‌ماند و کمتر به خانه می‌آمد. علاوه بر آن، زمزمه عزیمت دوستان احمد رضا به جبهه هم به گوش می‌رسید. همه این‌ها در کنار عرق میهن‌دوستی احمد رضا سبب شد که در تابستان ۱۳۶۱ به همراه محمدمامید راهی مرکز اعزام نیروی همدان و پادگان قدس شود.

در اولین اعزام و اولین حضور در جبهه و شرکت در عملیات به شدت از ناحیه پا زخمی شد. تیر دشمن زانویش را شکافت و او را مجبور به خانه‌نشینی کرد. در همان عملیات بود که او بهترین و نزدیک‌ترین دوستش محمد را از دست داد. شهادت محمد نقطه آغازین سیر عرفانی احمدرضا به سوی معبود است. از آن به بعد بود که احمدرضا از دنیای فانی دل کند و به عالم معنا و دنیایی بهتر می‌اندیشید. داغ و اندوه نبود محمد، احمدرضا را چنان دچار غم و غصه بی‌پایان کرده بود که او لحظه‌ای آرام و قرار نداشت. او اغلب روزها در خود فرو می‌رفت و به فلسفه دفاع و ایثار می‌اندیشید و درباره اهدافی که شهدایی چون محمداמיד ملایری به خاطر آن جان خود را فدا کردند مطالعه می‌کرد و به تفکر فرو می‌رفت.

احمدرضا با همان شرایط روحی و جسمی در کنکور سراسری سال ۱۳۶۴ شرکت کرد و رتبه اول رشته تجربی را در کل کشور به دست آورد. رشته پزشکی در انتظار آمدن احمدرضا بود اما او دیگر دل از تعلقات بریده بود و پزشکی دانشگاه شهید بهشتی و رتبه اول کنکور و ارزش‌های دنیوی دیگر نمی‌توانست روح و روان ناآرام او را به آرامش برساند. کلاس‌های درس رشته پزشکی دانشگاه شهید بهشتی توان پابند کردن نخبه خاص خود را نداشت و احمدرضا از هر فرصتی برای حضور در جبهه‌ها و شرکت در عملیات‌ها استفاده می‌کرد. او حضور در جبهه را با شگفتی تمام بر دنیای عافیت و سلامت درس و دانشگاه ترجیح می‌داد. هر روز که می‌گذشت میزان دلبستگی او به دنیا و مافیها کمتر می‌شد و وابستگی‌اش به مبدأ اعلی بیشتر.

احمدرضا احدی در دوازدهم اسفند ۱۳۶۵ در جریان عملیات کربلای ۵ در شلمچه به شهادت رسید و پیکرش پانزده روز بعد به آغوش خانواده بازگشت. احمدرضا احدی نخبه‌ای بود که ترجیح داد با شهادتش، عشق به معبود را معنا کند و تفسیر تازه‌ای از ایثار و فداکاری به مردم سرزمینش ارائه دهد. از احمدرضا احدی یادداشت‌های فراوانی برجای مانده که استاد علیرضا کمری آنها را در کتابی به نام حرمان هور منتشر کرده است.

### شهید دکتر محمد چوبکار



شهید دکتر محمد چوبکار در سال ۱۳۳۹ در خانواده‌ای مذهبی در شهر بروجرد بدنیا آمد. در سالهای کودکی تحت توجهات پدر بزرگش که مردی متدین بود عمر را سپری کرد و در سال ۱۳۵۷ با معدل خوب موفق به اخذ دیپلم شد. همان سال در کنکور سراسری شرکت کرد و در رشته پزشکی دانشگاه اهواز قبول شد.

با آغاز تحصیلات دانشگاهی او نه تنها خود را، بلکه دوستان خویش را به صحنه‌های فریاد علیه نامردی‌ها می‌کشاند. وی آن زمان از اعضای فعال انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه اهواز بود.

پس از تعطیلی دانشگاه‌ها او که شیفته خدمت به انقلاب و محرومین جامعه بود، فعالیت خود را به نحو دیگری شروع کرد و عضو رسمی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی شد و از آنجا که معتقد بود قرآن بر هجرت مومنان تاکید دارد، شهر کرمانشاه را برای خدمت و یاری دادن انتخاب کرد و علیرغم کمبود امکانات و مشکلات زیاد به کار پراج تدریس نیز همت گماشت.

با شروع جنگ تحمیلی او احساس نمود که بیگانگان همچون ویروس‌های خطرناک، سلامت انقلابش را مورد تهدید قرار داده‌اند و با شور و شغف به جبهه‌های نبرد از پهنه غرب تا جنوب شتافت. او ضمن حضور مکرر در جبهه‌ها در پذیرش سپاه نیز فعالیت داشت. بعد از انقلاب فرهنگی، در جبهه دانشگاه فعالیت خود را در دو جهت اساسی ادامه داد، از یک طرف تحصیل بود تا خدمت خود را مفیدتر انجام دهد و از طرفی دانشجویان تازه‌وارد را هدایت و ارشاد می‌نمود و همواره آنان را از خطر لغزش در دره انحراف غربزدگان که با نقاب خدمت به خلق‌ها خود را نمایان می‌کردند، برحذر می‌داشت و خطوط رنگین، ولی رسوای منافقین را برایشان می‌شناساند.

سرانجام محمد در بهمن‌ماه ۱۳۶۶ با درجه دکترا از دانشگاه فارغ التحصیل شد و در این هنگام آهنگ هجرتی دیگر کرد و با وجود این که می‌توانست در پناه شهرها زندگی کند و محیط آرام و بی‌دغدغه‌ای را برای خود فراهم نماید، اما دوباره به جبهه‌های خطر خیز شتافت، زیرا قلب او همواره به یاد خدا بود و جنگ را وسیله‌ای برای رسیدن به معبود خویش می‌دانست، پس چگونه می‌توانست خود را قانع کند که در پشت مرزها، دور از هر گزند و فارغ از هر مسئولیتی، به آرامش ظاهری دنیا روی آورده و عزم بر خطر در راه هدف ننماید.

محمد اگر چه از دانشگاه فارغ التحصیل شد، ولی هیچ گاه خود را از دانشگاه جهاد و مبارزه فارغ نمی‌دید و بر پایه همین باور دوباره رهسپار حماسه‌دارترین صحنه‌های تاریخ شد. او همیشه می‌گفت: «من بر اساس رسالت و مسئولیتی که احساس کرده‌ام، در راه الله و برای پاسداری و حراست از انقلاب اسلامی در این مقطع حساس به جبهه‌ها می‌روم و چون تکلیف شرعی است، باید بروم تا در این راه به شهادت برسم».

در اردیبهشت ۱۳۶۷ در بهداری سپاه غرب شروع به فعالیت کرد و علاوه بر کارهای قبلی مسئولیت راه‌اندازی بخش ش.م.ر را که وظیفه درمان مصدومین شیمیایی را داشت به عهده گرفت.

پس از آنکه دشمن بعثی و نقابداران رسوای منافقین منطقه مهران را مورد هجوم شیطنی و تجاوزکارانه خود قرار دادند و شهر سقوط کرد، محمد با وجود داشتن مسئولیت‌های ستادی در شهر، داوطلبانه عصر همان روز به منطقه می‌رود تا از نزدیک به درمان مجروحین و مصدومین بیمارستان صحرائی که در آن زمان فاقد پزشک بود، بپردازد و به خطوط مقدم می‌شتابد و تا مرزهای درگیری تن به تن پیش می‌رود تا شاهد خویش را از نزدیک ببیند. سرانجام صبح روز بعد در درگیری با منافقین کوردل در محوطه بیمارستان صحرائی به مقام عند ربهم یرزقنون نائل گردید و در آخرین روزهای بهار ۶۷ به بهاران دیگری می‌شتابد.

### فرازی از وصیت نامه شهید:

از جهاد می‌گویم از جهادی اسلامی که بر همه ما واجب شده است و می‌بایست بر حسب وسعت و ظرفیتی که داریم برای به ثمر رسیدن انقلاب اسلامی مان کوشش نماییم به امید اینکه انقلابمان طلیعه‌ای باشد برای حاکم شدن عدل الله بر تمام جهان و برچیده شدن بساط تمام طاغوتیان زمان. من وظیفه خودم می‌دانم که در جهاد مسلحانه بر غلیه کفار شرکت نمایم تا از انقلاب، از اسلام و از قرآن و ناموس ملی دفاع کنم و این کار واجب است بر هر جوان این سرزمین، تا نشان دهد که فرزند خلف این ملت است.

## شهید دکتر محمدرضا فتاحی



محمد رضا در شهریور ماه سال ۱۳۳۷ در روستای لر از توابع اسلام آباد غرب به دنیا آمد. کودکی را در روستا سپری کرد تا آنکه پدر در اسلام آباد خانه ای ساخت. برادرش عبدالعلی اهل مبارزه با شاه بود. به بهانه شرکت در کلاس های کنکور تهران راهی دیار غربت شد و دیگر هیچ نشانی از او پیدا نشد. در این زمان محمدرضا سعی کرد با مطالعه کتاب های برادر شبیه او شود. سال ۱۳۵۶ در رشته پزشکی دانشگاه فردوسی مشهد پذیرفته شد.

در دانشگاه در مبارزات سیاسی علیه رژیم فعالیت داشت. سال ۱۳۵۸ با شهناز رشیدی از دختران مبارز اسلام آبادی آشنا گردید و در مهرماه سال ۱۳۵۸ ازدواج نمود. آنها بلافاصله به مشهد رفتند و شهناز به اصرار رضا در رشته پرستاری امتحان داد.

در جریان انقلاب فرهنگی که منجر به تعطیلی دانشگاه ها شد در بحث ها و جدل های میان گروه های موافق و مخالف انقلاب بارها رضا مورد ضرب و شتم قرار گرفت. با تعطیلی دانشگاه به اسلام آباد بازگشت و با گروه امداد جهادسازندگی به روستاهای دور می رفت و برای بیماران دارو می برد و در تاسیس نهضت سوادآموزی نقش بسزا داشت. با آغاز جنگ به جبهه رفت و به امداد مجروحان پرداخت. بعد از بازگشایی دانشگاهها همراه همسرش به مشهد بازگشت و در کنار درس به حضورش در جبهه ادامه داد.

سال ۱۳۶۵ فارغ التحصیل شد. بلافاصله مسئولیت بیمارستان امام خمینی ایلام را که یکسره زیر آتش هواپیماهای عراق بود، به عهده گرفت و با تدبیر و کاردانی در طول ۲ سال خدمت صادقانه، آن مرکز درمانی را متحول کرد. سال ۱۳۶۵ خبر دادند او در آزمون جراحی پذیرفته شده و باید برای ثبت نام به مشهد برود اما او در بیمارستان ایلام ماند تا به رزمندگان مجروح رسیدگی کند. سال ۱۳۶۶ او مسئولیت پزشک قانونی ایلام را بر عهده گرفت و چندی بعد در دی ماه همان سال در عملیات ظفر ۵ حاضر شد.

دکتر فتاحی در سال ۶۶ در حین عملیات و اعزام به منطقه بانه در هلی کوپتر بوده که بر اثر سقوط و خونریزی شدید به درجه رفیع شهادت نائل و پیکر مطهرش در گلزار شهدای زادگاهش بخاک سپرده شد.

## فرازی از وصیت نامه شهید:

اگر خدا توفیق عطا کرد و نعمت هجرتم داد که چه نیک، در همین رابطه آن چه لازم به توضیح است و آن که واضح است که رفتن من به مرحله دیگر حیات صرفا به خاطر حفظ جوهر مکتبی انقلاب بوده است. همان عاملی که حرکت خلق را در مسیر تکاملی خویش تداوم می بخشد. زندگی یعنی عقیده و مبارزه از این رو گریه بر من فکر نمی کنم، کار چندان درستی باشد.